

دو اثر کوتاه عربی از امام محمد غزالی

به تصحیح و با مقدمه نصرالله پورجوادی

مقدمه

از ابو حامد امام محمد غزالی چهار نامه فارسی در نسخه خطی شماره ۳۶۸۲ محفوظ در کتابخانه چستریبی هست که ما آنها را قبلاً در همین نشریه (دوره هفتم، شماره‌های ۱ و ۲ و دوره هشتم، شماره ۱) معرفی و چاپ کرده‌ایم. به دنبال این نامه‌ها دو اثر عربی (در برگهای ۱۴۹ و ۱۵۰) هم آمده است که ما می‌خواهیم آنها را در اینجا معرفی و منتشر کنیم. یکی از این دو اثر مطلب کوتاهی است که غزالی درباره وحدت ذات و کثرت اسماء باری تعالی نوشته و دیگر فتوایی است که وی در خصوص اموال خاتقاه یا رباط صوفیان و موقوفات آن صادر کرده است. این دو اثر عربی، مانند چهار نامه فارسی، در واقع پاسخهایی است که غزالی به سؤالاتی که مریدان از او کرده‌اند داده است.

اثر اول: درباره معنی اسم القیوم

اولین اثر کوتاه عربی پاسخی است که غزالی در پرسش از معنی قیوم بیان می‌کند. از او سؤال می‌کنند درباره معنای اسم «القیوم»، و غزالی برای پاسخ به این سؤال به طور کلی موضوع وحدت ذات و کثرت صفات و اسماء را مطرح می‌کند. ذات حضرت قیوم بگانه است ولیکن صفات و اسماء او متکثر

است. این کثرت اسماء یا صفات به اعتبار حیثیاتی است که ذات یگانه حضرت قیوم در نظر گرفته می‌شود. مثلاً هرگاه ذات او از حیث آگاهی او به خودش اعتبار شود، در آن صورت صفت حی پیدا می‌شود و از این صفت اسم الحیاء به دست می‌آید. به همین نحو است صفت علم و اراده و اسامی علم و مُرید و سمیع و بصیر و باقی و نیز اسم قیوم. خداوند قیوم نامیده شده است به دلیل اینکه قوام همه موجودات به وجود اوست و قوام خود او به هیچ چیز نیست، بلکه به خودش است. غزالی سپس معانی اسماء دیگر، قُدوس و مَلِک و متکَلِّم، را نیز شرح می‌دهد. درباره معنی اسماء الهی در کتاب المقصد الأسنی^۱ به تفصیل بحث کرده است، و ما شباهتهایی میان عبارات این اثر کوتاه و مطالب کتاب المقصد الأسنی ملاحظه می‌کنیم، به خصوص در مواردی که درباره معانی اسماء توضیح داده است، ولیکن پاسخی که غزالی در اینجا درباره پرسش از معنی قیوم داده است مستقل است و تا جایی که نگارنده تحقیق کرده است از آثار دیگر او گرفته نشده است.

اثر دوم: درباره استفاده از اموال خانقاه

دومین اثری که در اینجا به چاپ رسیده است نامه‌ای است به عربی مانند چهار نامه فارسی که در همین نسخه خطی وجود دارد و ما قبلاً آنها را منتشر کرده‌ایم. این نامه فتوای غزالی یا پاسخ وی به سؤالاتی است که درباره اموال خانقاه یا رباط صوفیه از او کرده‌اند، اموالی که وقف این اماکن شده یا خادم خانقاه و رباط از راه سؤال (گدایی) به دست آورده است. سؤال کننده می‌خواهد بداند که این نوع موقوفات و داراییها چگونه باید مصرف شود، و چه کسی یا کسانی استحقاق استفاده از آنها را دارند. می‌خواهد بداند که حکم شرعی در خصوص آنها چیست. این سؤالات را وی از کسی می‌کند که خود هم صوفی است و هم ققیه و مجتهد.

همان‌طور که اشاره کردیم، مطالب نامه حاضر مانند یکی از چهار نامه فارسی است (نامه سوم)، نامه‌ای که غزالی درباره اموال خانقاه و چگونگی مصرف آنها نوشته است، و لذا مقایسه آنها می‌تواند به روشن شدن مطالب این نامه به ما کمک می‌کند. این مقایسه را باید با خود سؤاها آغاز کرد. سؤالی که در نامه فارسی از غزالی کرده‌اند کلی است. از او پرسیده‌اند که شرط استفاده از اموال خانقاه، از جمله موقوفات، چیست و تحت چه شرایطی خوردن مال وقف حلال است. اما در نامه حاضر این مسأله کلی خود به چندین سؤال تجزیه شده است که مجموع آنها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد.

۱. ابو حامد محمد الغزالی، المقصد الأسنی فی شرح معانی اسماء الله الحسنى، به تصحیح فضلہ شحاده، بیروت، ۱۹۷۱.

دسته اول سؤاها با پرسش درباره خود واقف آغاز می شود، کسی که زمین یا کالایی را وقف صوفیه کند، و سپس سؤال درباره کسی که استحقاق این موقوفه را دارد. اموالی که وقف صوفیان شده باشد وقف خاص است نه عام، و لذا فقط عده خاصی می توانند از آنها استفاده کنند. از آنجا که استفاده کنندگان از این اموال باید صوفی باشند، این سؤال مطرح می شود که صوفی کیست؟ وانگهی، به فرض اینکه شخص واقعاً صوفی باشد، آیا در هر حال استحقاق استفاده از این اموال را دارد؛ یا نه، لازم است شرط دیگری هم داشته باشد: علاوه بر صوفی بودن فقیر و مفلس هم باشد؟ و آیا صوفی که قدرت کار کردن و کسب داشته باشد، ولی از کار کردن و کاسبی کردن خودداری کند، می تواند از مال وقفی استفاده کند یا نه؟ سؤال کننده، پس از طرح دو سؤال اخیر راجع به کسب و کار و فقر و افلاس صوفی، به سؤال اصلی خود باز می گردد: صوفی کیست؟ آیا صوفی کسی است که دارای لباس خاص یا خرجه باشد، یا نه؟ مثلاً اگر فقهی خرجه صوفیان به تن نکنند، ولی در خانقاه به سر برد و اوقات خویش را صرف مطالعه فقه و کتاب نویسی کند، آیا همین قدر که در خانقاه با صوفیان زندگی می کند می توان او را صوفی به شمار آورد و مستحق استفاده از اموال وقفی دانست، یا نه؟

این پرسشها، اگرچه کاملاً جنبه شرعی دارد، آشکارا به اوضاع و احوال اجتماعی قرن پنجم ایران، به خصوص خراسان، اشاره می کند. در این عصر طبقات و گروههای مختلف اجتماعی لباسهای خاص به تن می کردند و صوفیه نیز با پوشیدن خرجه و مرقع از دیگران متمایز می شدند. درباره این موضوع آثار متعددی هم نوشته شده است که یکی از آنها، که پیش از ابوحامد نوشته شده، «باب مرقعه داشتن» از کتاب کشف المحجوب^۲ هجویری است. پرستی که درباره سکونت فقها در خانقاه از ابوحامد کرده اند حاکی از روابطی است که ظاهراً میان فقها و اهل تصوف وجود داشته است و اینکه پاره ای از فقها بی آنکه ملبس به خرجه صوفیان باشند، در خانقاهها سکونت می کردند و با صوفیه معاشر بودند و در خانقاه به مطالعه فقه و استنساخ کتاب می پرداختند.

در سؤال بعدی به رسم دیگری در تصوف اشاره شده و آن خرجه ستاندن مرید از دست شیخ است. دقیقاً نمی دانیم که این رسم از چه زمانی در میان صوفیه پیدا شده است. صوفیه در دوره های متأخر سابقه این رسم را به صدر اسلام و زمان پیامبر (ص) رسانده اند، و گفته اند که پیامبر خرجه بر تن حضرت علی (ع) کرده است. از این راه، در واقع سعی کرده اند که این رسم را به عنوان سنت معرفی کنند، نه بدعت. ابوالمظفر عبّادی (متوفی ۵۴۷ هـ ق) در کتاب التصفیه پیدایش این اسم را حتی به عهد

۲. علی بن عثمان هجویری، کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، چاپ افست، تهران، ص ۴۹ تا ۶۵.

پیامبران پیشین بازگردانده و می‌نویسد: «و این شرط بزرگ است در طریقت که پیری باید تا خرقة در مریدی پوشاند تا مرید از آن جامه و سیلت و نسبت سازد که خود متشبه گرداند بدان نیکان»^۳. ولی سوآلی که در نامه حاضر مطرح شده است نشان می‌دهد که همه صوفیان خرقة از دست شیخ نبوشیده بودند، به همین دلیل سوآل است که آیا شرط صوفی بودن این است که شخص خرقة یا مرقع از دست شیخی گرفته باشد یا نه.

در سوآل بعدی به یک نکته اجتماعی دیگر، مربوط به لباس، اشاره شده است. قبلاً از فقهای یاد شد که لباس صوفیان بر تن نداشتند. ولی بعضی از فقها نیز با پوشیدن مرقع صوفیان همرنگ ایشان شده بودند. اگر فقیهی لباس صوفیان بر تن کند و مراسم ایشان را رعایت کند، ولیکن در عین حال به تدریس علم فقه بپردازد، آیا می‌تواند صوفی به شمار آید و از اموال وقفی استفاده کند یا نه؟ (لفظ تدریس و تدرّس در اینجا مربوط به آموزش فقه است).

در سوآل بعدی به رسم دیگری در تصوف اشاره شده است. بعضی از صوفیان ساکن خانقاه بودند و خانه و همسری نداشتند. ولی همه صوفیان در خانقاه زندگی نمی‌کردند. بعضی‌ها صاحب خانه و همسر بودند و گاه‌گاه به خانقاه رفت و آمد می‌کردند. و حال، از ابو حامد سوآل می‌شود که آیا شرط صوفی بودن و استحقاق اموال وقفی داشتن سکنی گزیدن در خانقاه است و نداشتن خانه شخصی، یا نه، حتی کسانی هم که صاحب همسر و خانه شخصی اند ولی به خانقاه رفت و آمد می‌کنند استحقاق اموال وقفی را دارند؟

دسته دوم از پرسشها که به صورت سوآل مطرح شده است مربوط به خود وقف و شرطی است که واقف ذکر کرده است. در اینجا دو حال ممکن است پیش آید: یا واقف مال خود را فقط وقف رباط یا خانقاه صوفیه و ساکنان آن کند، یا وقف صوفیه به طور مطلق. در واقع، همه سوآلات دسته اول در هریک از این دو حالت نیز مطرح می‌شود.

دسته سوم سوآلاتی است که مربوط به اموال خانقاه است، اما نه اموال وقفی، بلکه اموال دیگری که در اختیار خادم گذاشته‌اند تا صرف صوفیان کند. در اینجا نیز کم و بیش همه سوآلات دسته اول مطرح می‌شود. به طور کلی، این اموال برای چه کسی حلال است، یا چه کسی صوفی به حساب می‌آید و مستحق آنها می‌شود و هکذا.

۳. ابوالمظفر عبادی، التصفیة فی احوال المتصوفة، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۸.

در واقع، این سوالات مسأله را به صورتی کلی درمی آورد، و نامه حاضر را شبیه به نامه فارسی می سازد. البته در نامه فارسی، از سه دسته اموال سخن به میان آمده است: زکوة، کسب خادم، وقف، و در اینجا از دو دسته اموال: وقف و کسب خادم. غزالی در اینجا پاسخ خود را با مالی که خادم کسب کرده است آغاز می کند.

مطالبی که ابوحامد در این نامه و همچنین در نامه فارسی خود گفته است ظاهراً قدیم ترین مطالبی است که درباره مسأله وقف در تصوف و چگونگی تصرف در اموال خانقاهها نوشته شده است. فتوای غزالی درباره این مسائل، چنانکه ملاحظه می شود، مبتنی بر آیه قرآن و حدیث نیست، بلکه اموری است که غزالی می گوید عادت بر آنها جاری شده است. به هر تقدیر، با مطالعه این نامه ها می توان به نکات متعددی هم درباره تاریخ وقف در اسلام و هم درباره جنبه های اجتماعی تصوف خراسان در قرن پنجم، به خصوص مسائل مالی و اقتصادی آنها، پی برد.^۴



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۴. درباره مسأله وقف و اهمیت تاریخی آن در اسلام و تحلیل وقف نامه ها، بنگرید به کتاب جرج مقدسی:

George Makdisi, *The Rise of Colleges, Institutions of Learning in Islam and the West*. Edinburgh University Press, Edinburgh, 1981. pp. 35-74.

(كلمات امام محمد غزالي در معنى «القيوم»)

سُئِلَ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ الْغَزَالِيَّ عَنِ مَعْنَى الْقَيُّومِ.

فَقَالَ: ذَاتُ الْقَيُّومِ وَاحِدٌ وَإِلَيْهِ يَرْجَعُ الصِّفَاتُ. وَأَمَّا تَكَثُّرُ الْأَسْمَاءِ بِكَثْرَةِ الْإِضَافَاتِ. فَاذَا أُعْتَبِرَ ذَاتُهُ مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ يَشْعُرُ بِذَاتِهِ فَهُوَ حَيٌّ وَيَحْصُلُ اسْمُ الْحَيَوَةِ.^١ وَمِنْ حَيْثُ أَنَّ الْأَشْيَاءَ مَكْشُوفَةٌ لَهُ يَسْمَى عَلِمًا. وَمِنْ حَيْثُ لَا يَحْصُلُ مِنْهُ إِلَّا الْخَيْرُ فِي وُجُودِهِ يَسْمَى إِرَادَةً. وَكُلُّ مَا عَلِمَ أَنَّ الْخَيْرَ فِي وُجُودِهِ وَجَدَ مِنْهُ، فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي وُجُودِهِ^٢ لَمْ يَوْجَدْ، فَهَذَا الْإِعْتِبَارُ يَسْمَى مَرِيدًا. وَمِنْ حَيْثُ أَنَّ الْأَصْوَاتَ مَكْشُوفَةٌ وَالْحَقَائِقُ مَعْلُومَةٌ يَسْمَى سَمِيعًا. وَمِنْ حَيْثُ أَنَّ الْحَقَائِقَ الْأَلْوَانَ لَهُ مَعْلُومَةٌ يَسْمَى بَصِيرًا. وَمِنْ حَيْثُ أَنَّهُ مَوْجُودٌ بِذَاتِهِ يَسْتَحِيلُ عَلَيْهِ الْعَدَمُ يَسْمَى بَاقِيًا.^٣ وَمِنْ حَيْثُ أَنَّ قَوَامَ كُلِّ شَيْءٍ بِوُجُودِهِ وَقَوَامَهُ بِذَاتِهِ يَسْمَى قَيُّومًا.^٤ وَمِنْ حَيْثُ أَنَّهُ مُنَزَّهٌ عَنِ الْعَيْبِ يَسْمَى قَدُّوسًا، وَالْعَيْبُ هُوَ عَدَمُ الذَّاتِ أَوْ عَدَمُ الصِّفَاتِ وَهُوَ النِّقْصَانُ، فَمَنْ يَسْتَحِيلُ عَلَيْهِ الْهَلَاكُ وَالنِّقْصَانُ فَهُوَ مُنَزَّهٌ عَنِ الْعَيْبِ قَدُّوسٌ.^٥ وَمِنْ حَيْثُ يَسْتَغْنَى عَنِ كُلِّ شَيْءٍ وَيَحْتَاجُ إِلَيْهِ كُلُّ شَيْءٍ مَلِكٌ.^٦ وَمِنْ حَيْثُ أَنَّ عِلْمَهُ مَدْلُولٌ عَلَيْهِ مِمَّا يَخْلُقُهُ مِنَ الدَّلَالَاتِ وَالْأَصْوَاتِ فَهُوَ مُتَكَلِّمٌ وَكَلَامُهُ عِلْمُهُ الْمَدْلُولُ عَلَيْهِ بِالْأَلْفَاظِ الْمَخْلُوقَةِ فَالدَّلَالَاتُ حَادِثَةٌ وَالْمَدْلُولُ قَدِيمٌ. وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ.

یادداشتها

۱. مقایسه کنید با شرح اسم «الحی» در المقصد الأسنی، ص ۱۴۲.
۲. عبارت «وجد منه فلو علم انه لاخیر فی وجوده» در نسخه خطی اشتباهاً تکرار شده است. این مطالب را مقایسه کنید با عبارات غزالی در المقصد الأسنی، ص ۱۷۶: «... أن ما علم أن الخیر فی وجوده فیوجد منه، و ما علم أن الخیر فی أن لا یوجد فلا یوجد منه...».
۳. رک. شرح اسم «الباقی» در همان، ص ۱۵۹.
۴. مقایسه کنید با این عبارات در المقصد الأسنی، ص ۱۴۳: «فان كان فی الوجود موجود یکنی ذاته بذاته و لا قوام له بغيره و لا یشرط فی دوام وجوده وجود غیره، فهو القائم بنفسه مطلقاً. فان كان مع ذلك یقوم به کل موجود، حتی لا یصور للأشیاء وجود و لا دوام وجود إلا به، فهو القیوم، لأن قوامه بذاته و قوام کل شیء به.».
۵. شرحی که ابو حامد در المقصد الأسنی، ص ۳-۷۱، درباره اسم «القدوس» داده است با مطلب فوق فرق دارد.
۶. شبیه است به مطالب زیر در المقصد الأسنی، ص ۳۷: «والمملک ... هو الذی لا یحتاج إلى شیء و یحتاج إليه کل شیء» (و نیز بنگرید به ص ۷۰).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

(فتوى غزالي درباره استفاده از اموال رباط صوفيه)

أيضاً سئل عنه قدس سره. و ما قوله رضى الله عنه في رجل وقف ضيعة على الصوفية؟ فمن المستحق لها؟ و ما الذى يعتبر في الصوفى من الشرائط، و لا يعتبر؟ و هل يشترط فيه الفقر و الافلاس، أم لا؟ و هل يشترط عدم القدرة على التكسب، أم لا؟ فهل يتعين عليه نوع من الملابس، أم لا؟ و لو ساكهم فقيه لم يلبس لباسهم و كان مواظباً على مطالعة الفقه او الوراقة، هل يستحقه، أم لا؟ و هل الصوفى من البسه شيخ من المشايخ الصوفية المرقع، و من عداه فلا؟ و الفقيه الذى يتزياً بزيمهم و يلبس المرقع و يراعى مراسمهم إلا أنه يتدرّس في الفقه، هل يستحقه، أم لا؟ و هل يشترط في مستحقه عدم الفسق ام لا؟ و هل يشترط ملازمة الخانقاه حتى أن من له بيتاً و أهلاً خارجاً و هو يتردد بينها يستحقه، أم لا؟

و هل يفترق الحال بين أن يكون الواقف وقف على رباط الصوفية و مساكنها أم وقف على الصوفية مطلقاً، أم لا؟

و كذلك ما يسلم إلى خادم الصوفية ليصرفه إلى الصوفية: فمن الذى يحل له صرفه إليه؟ و هل يجوز له إتخاذ الدعوة و إحضار من شاء من أهل البلد من الأغنياء و الفقراء، أم لا؟ فتبيننا في ذلك مأجوراً إن شاء الله.

الجواب؛ و بالله التوفيق: إن الخادم الذى يتردد في الأسواق و يجمع شيئاً و ينفقه في الرباطات فما يأخذه هو ملكه، و إنما ملكه بالتسليم إليه، و له أن يتصرف فيه كما يتصرف في الأملاك و الحكم فيه إليه و لا يلزمه صرفه إلى الصوفية إلا من حيث الوفاء بما تصدّت له إقامة لرسم المروّة و التصوف. نعم، إن لم يصرف إليهم فلم يمنع من أن يظهر نفسه في معرض

الاتفاق عليهم و تسليم الناس إليه بسبب كونه منفقاً عليهم و متكفلاً بهم كتسليمهم إلى رجل معيل له أولاد، و لولا عياله لما سلم اليه ثم ما يأخذه يملكه و لا يلزمه صرفه إلى العيال. و إنما العيال باعث الناس على تمليكهم و بعد التمليك فالحكم إليه فيه إذ استحيل أن يقال أن من سلم إلى الخادم لم يزل ملكه. ثم لا يخلو: إما أن يزول إلى الخادم أو إلى الصوفية المعينين الحاضرين حالة التسليم أو إلى جهة التصوف من غير تعيين شخص. و باطل أن يقال هو وكيل الحاضرين في الحال فيقبض إذ يوجب ذلك أن لا يطعم منه شيئاً من وصل بعد قبضه بساعة و أن من خرج بعد ساعة ينبغى أن يسلم إليه نصيبه. و إن يقسم بالتساوى على عدد رؤوسهم ثم كيف يملك جماعة لا يعرف عددهم و أعيانهم. و باطل أن يتصرف إلى جهة التصوف فإنه لو صرح و قال جعلت هذا للصوفية أو جعلته صدقة لم يخرج عن ملكه. فاذا ثبت أنه ملك الخادم فله أن يصرف إلى من شاء و صرفه إلى غير الصوفية لا يخلو عن كراهية. و هذا بناء على أن المعاطاة فيما جرت العادة به يمكنك إذ يعلم أن الصدقات كانت تسلم إلى الفقراء من غير ايجاب و قبول باللفظ فينبغى أن يحصل الملك به و ربما خالف. هذا ظاهر نص الشافعى - رضى الله عنه - في البيع.

و أما ما أوصى به للصوفية: فالتصوف أمر باطن و لا يطلع عليه فلا يناط الحكم بحقيقته بل بأمور ظاهرة يعول عليها أهل العادة في إطلاق هذا الاسم، والضابط الكلى أن كل من هو بصفة إذا نزل في الرباط الصوفية لم يكن نزوله فيه و اختلاطه بهم منكراً عندهم فهو داخل في غمارهم.

والتفصيل أن يلاحظ فيه خمس صفات: الصلاح، والفقر، و زى الصوفية، و أن لا يكون مشتغلاً بحرفة، و أن يكون مخالطاً لهم بطريق المساكنة في الرباطات. ثم بعض هذه الصفات مما يوجب زوالها زوال الاسم و بعضها قد يجبر بالبعض. فالفسق

يمنع هذا الاستحقاق لأنّ الصوفي بالجملة عبارة عن رجل من أهل الصّلاح بصفة مخصوصة. فالذى يظهر فسقه، وإن كان على زيمهم، لا يستحق ما أوصى به للصوفية ولا يعتبر فيه الصغائر. والاحتراف والاشتغال بالاكتساب يمنع هذا الاستحقاق. فالدهقان والعامل والتاجر والصانع في حانوته أو في داره والأجير الذى يخدم الغير بأجرة، كلّ هؤلاء لا يستحقّون ولا يجبر هذا بالزى والمخالطة.

فأما الورّاقه والخياطة وما يقرب منها مما يليق المتصوفة إذا كان يتعاطاها في الرباط لا في حانوت يتصدّى له ويكتسب بها شيئاً لعياله فذلك لا يمنع إستحقاقه وكان ذلك يتجبرّ بمسا كنته إياهم مع بقية الصفات.

وأما القدرة على الاكتساب من غير اشتغال به، فذلك لا يمنع من الاستحقاق ما لم يكن متصدّياً له.

وأما الوعظ والتدريس، فلا ينافى إسم التصوف إذا وجدت بقية الخصال من الزى والمسكنة والفقر، فيقال هو صوفى واعظ، وصوفى فقيه، ولا يتناقض، لا كقولك صوفى تاجر، وصوفى عامل ودهقان، فإن ذلك يُعدّ مناقضاً.

وأما الفقر، فإن زال بغنى مفرط ينسب الرّجل به إلى الثروة الظاهرة فما أوصى به للصوفية لا يصرف إليه. فأمّا إن كان له مالٌ ولكن لا يفي دخله بخرجه فلا يبطل به حقّه وإن لم يكن له خرج وله مال قاصر عن وجوب الزّكوة فيه فهذا أيضاً ينبغى أن لا يعتبر. وإن كان معه من العروض الكثيره المستغنى عنها في تلك السنة ما لو كان من جنس النقدين لوجب الزكوة فيه. فهذا ينبغى أن يكون مانعاً والعرف يشهد بهذا التفصيل والأفليس يمكن أن يقام عليه سواه دليل.

و أمّا المخالطة معهم و مساكتهم فله أثر، و لكن من لا يخالطهم و هو في داره أو مسجد
(على زِيَم و يتخلق بأخلاقهم فهو مستحق لسهمهم و كان المخالطة تجبرها ملازمة الزِيَم.
فان لم يكن على زِيَم و لكن وجد فيه بقیة الصفات فلا يستحق إلا إذا كان مساكناهم
في الرباط فينسحب عليه حكمهم بالتبعیة، و يجوز أن يعطى سهماً من حقهم. فالمخالطة و الزِيَم
ينوب كل واحدٍ منها عن الآخر. و في هذا تبين الفرق بين ما أوصى للصوفيّة و بين ما وقف
على الرباط. فإن مثل هذا إذا دخل الرباط التحق بالسكان و شارك، و إن لم يكن على
زِيَم. و إن كان خارجاً لم يعد من جملتهم. و الفقيه الذي ليس على زِيَم، هذا حكمه، فان كان
خارجاً لم يعد صوفياً. و إن كان ساكناً معهم و وجد الصلاح و نفيه الصفات انسحب عليه
حكمهم.

و أمّا لبس المرقع من يد شيخ من مشايخهم فلا يشترط ذلك في الاستحقاق و عدمه
لا يضر مع وجود الشرائط المذكورة.

و أمّا المتأهل المتردد بين الرباط و المسكين لا يخرج عن جملتهم. حكم هذا ما أوصى به
للصوفيّة.

أمّا ما وقف على رباط الصوفيّة و ساكنها فعنائه الصرف إلى مصالحهم في السكون.
فالأمر فيه أوسع قليلاً، أعني فيمن يأكل معهم على مائدتهم مرّة أو مرتين.

فالقوال له أن يأكل معهم من وقفهم إذا حضر في دعوتهم و يعد ذلك من مصالح
معاشهم. و إن كان ما أوصى للصوفيّة لا يصرف إلى القوال، و كذا من أحضروه للدعوة من

التَّجَارِ وَالْقِضَاءِ وَالْعَمَالِ مَنَّهُمْ غَرَضٌ فِي اسْتِمَالَتِهِمْ، فَلَا يَنْعُونَ مِنْ ذَلِكَ. فَلَا يَحْرَمُ عَلَى هَؤُلَاءِ التَّنَاوُلَ بَرُضِي السَّكَّانِ أَوْ الْمُتَوَلَّى، بَلْ يَنْبِئُ مِثْلَ هَذَا عَلَى الْمَسَاحَةِ^١ (؟). وَالْوَاقِفَ لَا يَقِفُ إِلَّا مُعْتَقِداً فِيهِ مَا جَرَتْ بِهِ الْعَادَاتُ. وَهَذَا مِمَّا جَرَتْ بِهِ الْعَادَةُ، وَلَكِنْ لَيْسَ هَذَا عَلَى الدَّوَامِ وَلَوْ أَرَادَ أَنْ يَسْكُنُوا عَلَى الدَّوَامِ مِنْ لَيْسَ فِيهِ الشَّرَائِطُ الْمَذْكُورَةُ، لَمْ يَكُنْ لَهُمْ ذَلِكَ، وَكَانَ ذَلِكَ مُخَالَفاً لَشَرَطِ الْوَاقِفِ.

وَأَمَّا الْفَقِيهَ، إِذَا كَانَ عَلَى زَيْهِمْ وَأَخْلَاقِهِمْ، فَلَهُ أَنْ يَسْكُنَ مَعَهُمْ وَكَوْنَهُ فَقِيهاً لَا يَنَافِي فِي كَوْنِهِ صُوفِيًا؛ وَإِسْتِغَالَهُ بِمُطَالَعَةِ كِتَابٍ لَا يَمْنَعُ ذَلِكَ الْحَقَّ وَلَا الْأَسْمَ؛ فَالْعِلْمُ أَصْلٌ فِي التَّصَوُّفِ. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عَلَى زَيْهِمْ وَلَا مُتَخَلِّقًا بِأَخْلَاقِهِمْ، فَقَدْ ذَكَرْنَا أَنَّهُ مَادَامَ خَارِجًا لَمْ يَسْتَحَقِّ وَصِيَّةَ الصُّوفِيَّةِ، وَإِنَّهُ إِذَا كَانَ سَاكِنًا مَعَهُمْ بِرِضَاهُمْ جَازَ أَنْ يَأْكُلَ مَعَهُمْ مِنْ وَقْفِهِمْ. وَلَكِنْ لَوْ أَرَادَ أَنْ يَدْخُلَ قَهْرًا، فَلَهُمُ الْمَنْعُ. وَإِذَا رَضُوا بِمَسَاكِنَتِهِ، حَلَّ لَهُ أَنْ يَأْكُلَ مَعَهُمْ بِطَرِيقِ التَّبَعِيَّةِ. وَكَانَ عَدَمُ الزِّيِّ تَجْرِبَهُ الْمَسَاكِنَةَ وَلَكِنْ بِرِضَاءِ أَهْلِ الزِّيِّ.

وَهَذِهِ أُمُورٌ جَرَتْ الْعَادَاتُ بِهَا وَأَعْتَقَدْتُ كَذَلِكَ. فَفَضَّلْنَاهَا وَرَأَيْنَا تَنْزِيلَ الْأَلْفَازِ الْمَطْلُوقَةِ عَلَيْهَا. وَفِيهَا أَطْرَافٌ مُتَقَابِلَةٌ، لَا يَخْفَى نَفْيُهَا وَإِثْبَاتُهَا، وَبَيْنَهُمَا أَوْسَاطٌ مُتَشَابِهَةٌ، وَ لَا يَخْفَى حَكْمُ الْوَرَعِ فِيهَا. وَاللَّهُ أَعْلَمُ. الجامع علوم انساني

كتبه الغزالي. والحمد لله رب العالمين، والصلوة على نبيه محمد وآله أجمعين.

١. كذا در نسخه خطی، و شاید در اصل «الساحة» بوده است